

تأملی بر شکست حزب سوسیالیست فرانسه

□ از: دکتر احمد نقیب زاده دانشیار گروه علوم سیاسی دانشگاه تهران

رای روز سی ام مارس ۱۹۹۳ ملت فرانسه، پاسخی بود به نخبگان سیاسی که به مدت دوازده سال این ملت را به وعده های واهی فریفته و از قدرت تفویض شده سوء استفاده کرده بودند.

پیروزی چشمگیر احزاب راست و شکست احزاب چپ و به خصوص حزب سوسیالیست در انتخابات مقننه مارس ۱۹۹۳، نتیجه مستقیم عملکرد سوسیالیستها بود که وظیفه خویش را از یاد برده و به اعتماد مردم فرانسه خیانت کردند. آنها نه تنها به هیچیک از وعده های نخستین خود عمل نکردند بلکه به سوء استفاده های مالی جنجال برانگیزی نیز دست یازیدند.

شاید آن طور که «کانت» گفته است، هر جنگی انسان را از جنگ بیزارتر و به صلح نزدیکتر می کند، هر شکستی نیز سرهای خیره و پرسودار را به سنگ بکوبد و مردم غافل را به بیداری نزدیکتر سازد.

ناگفته پیداست که پیروزی احزاب راست فرانسه نیز نتیجه محبوبیت آنها نیست بلکه دقیقاً نتیجه سر خوردگی مردم از برنامه ها و اعمال دست چپی هاست. چپهای غیر واقع بین همیشه جاده صاف کن راست افراطی بوده اند. اگر مردم فرانسه در سال ۱۸۴۸ آگاهانه ناپلئون سوم را به ریاست جمهوری انتخاب کردند، عمدتاً به دلیل چپ روی بی جای سوسیالیستهایی بود که در دولت موقتی که پس از انقلاب ۱۸۴۸ شکل گرفته بود نفوذ کرده بودند. هرج و مرج ناشی از اقدامات آنها جامعه را پذیرای دیکتاتوری ناپلئون سوم کرد. روی کار آمدن موسولینی در سال ۱۹۲۲ و به قدرت رسیدن جنرال هورتی در مجارستان نیز به همین ترتیب بود. پس راست را از این دشمن که نفعی به آن می رساند چه باک؟

بد نیست اگر در حاشیه شکست سوسیالیستهای فرانسه بار دیگر نظری به اندیشه سوسیالیسم و گذری به تاریخچه حزب سوسیالیست فرانسه و تأملی بر عملکرد دولت سوسیالیست در این کشور داشته باشیم.

خود را به اندیشه های «پرونی» و «مارکسی» داد که برخلاف رهبران خیال پرداز انقلابات ۱۸۴۸ اندیشه های منسجم تری عرضه می داشتند.^۱

دسته های کوچک و منزوی سوسیالیستها از این پس در دو سازمان مستقل و گاه رقیب یعنی «مجمع بین المللی» که کارل مارکس آنرا اداره می کرد و حزب ملی آلمان که «لاسال» آنرا بوجود آورده بود متشکل شدند. سازمان اول لندن را که محل پناهندگان سوسیالیست اروپا بود مقر خود قرار داد و از حمایت مدیران سندیکاهای کارگری برخوردار گردید. موقعی که نمایشگاه جهانی لندن در سال ۱۸۶۲ برپا گردید، نمایندگان کارگران فرانسه و انگلستان و بلژیک فرصتی یافتند تا یکدیگر را ملاقات کنند. ملاقات دیگری در سال بعد و در مقیاس وسیعتر برای حمایت از جنبش ملی لهستان در لندن به عمل آمد. در آنجا بود که نمایندگان کارگران کشورهای اروپا تصمیم به ایجاد یک پیوند دائمی گرفتند.

گردهم آئی دیگری در سال ۱۸۶۴ در لندن

نهادند. ولی معشوق نقاب زرخ برنکشید و اگر کشید عجوزه شومی بود در لباس استالین که میلیونها انسان را به کام مرگ کشید و از هزاران انسان محترم هتک حرمت کرد.

قبل از آن، سوسیالیسم فقط در حرکتی اجتماعی و فکری انعکاسی منقطع و مستعجل پیدا کرده بود. سال ۱۸۴۸ سال شروع تلفیق اندیشه های سوسیالیستی و حرکتی اجتماعی بود. در این سال مانیفست کمونیست شرف صدور یافت و سپس انقلاباتی خودجوش با رنگ و بویی سوسیالیستی سراسر اروپا را فراگرفت. اندیشه سوسیالیسم در این زمان بیشتر بر احساس مساوات طلبی استوار بود تا بر پایه ای فلسفی و علمی. به قول آلکسی دو توکویل «یک گروه از سوسیالیستها مدعی از بین بردن تفاوت های میان فقیر و غنی بود و گروه دیگر خواهان از بین بردن قدیمی ترین نابرابری یعنی نابرابری مرد و زن».^۲ با توسعه سرمایه داری صنعتی و پیدایش یک قشر واقعی کارگر، سوسیالیسم ایدئلیست کم کم جای

۱- نظری به سیر اندیشه سوسیالیستی:

«اندیشه سوسیالیسم به مفهوم امروزی ابتدا در قالبی آرمانگرا در اوایل قرن نوزدهم تجلی یافت که یقیناً انقلاب صنعتی و بی آمدهای فکری، سیاسی و اجتماعی آن در ظهور این اندیشه مؤثر بوده است».^۱ ولی ریشه هایی از این تفکر را می توان در عهد باستان نیز یافت. در قرن نوزدهم اندیشمندانی چون «سن سیمون»، «فوریه»، «کایه واون» و بالاخره مارکس و انگلس، هر یک به تصور خویش حکایتی از سوسیالیسم گفتند. و از آن روزگار تا کنون، چه نظریات پرشوری که در تأیید سوسیالیسم ایراد نشده، چه سینه ها که چاک نگر دیده و چه سرهای پرسودایی که در راه آن به قربانگاه کشیده نشده است. سرگشتگان این وادی زیباترین غزلهای خویش را در بهار زمستان بیاد معشوق سرودند و عمر خویش بر سر این سودا

طرفدار جمع‌گرایی عقلایی بود و باکونین طرفدار آنارشیسم.

پس از جنگهای فرانسه و آلمان اولین کنگره بین‌الملل اول در سال ۱۸۷۲ در لاهه تشکیل شد و به صحنه رقابت مارکس و باکونین بدل گردید و منجر به اخراج باکونین و اعضای سابق «اتحاد بین‌المللی دموکراتیک سوسیالیست» که همراه باکونین در بین‌الملل اول ادغام شده بودند، گردید.

این سازمان را باکونین در سال ۱۸۶۸ پی افکنده بود و در سال بعد یعنی پس از ورود به بین‌الملل اول آنرا منحل کرده بود. پس از این تصمیم، مقر شورای عمومی بین‌المللی نیز به نیویورک نقل مکان کرد. به دنبال این اقدام طرفداران «بلانکی»^۴ به بهانه اینکه بین‌الملل اول صحنه مبارزه یعنی اروپا را ترک نموده، از آن خارج شدند. بین‌الملل اول نیز با وجود تشکیل کنگره کوچک ژنو در سال ۱۸۷۳ دوران احتضار خود را آغاز و سرانجام در سال ۱۸۷۶ بدون ارائه یک نتیجه شریبخش رسماً به کار خود پایان داد.

پس از انحلال بین‌الملل اول، کنگره‌های متعددی مرکب از نمایندگان کارگری کشورهای مختلف تشکیل شد ولی هیچیک به ایجاد یک سازمان بین‌المللی منجر نگردید تا آنکه در سال ۱۸۸۹ به مناسبت صدمین سالگرد انقلاب فرانسه گروه‌های مختلف سوسیالیستی فراخوان مشترکی برای تظاهرات اول ماه مه ۱۸۹۰ به عمل آوردند.

مهم‌ترین تحول از زمان بین‌الملل اول تا آن تاریخ، شکل‌گیری احزاب سوسیالیست در کشورهای مختلف اروپا بود که مهم‌ترین آنها حزب سوسیال دموکراسی آلمان به شمار می‌رفت. این احزاب با شرکت خود در تظاهرات ماه مه ۱۸۹۰ زمینه شکل‌گیری بین‌الملل دوم یا انترناسیونال سوسیالیست را فراهم ساختند.^۵ موفقیت احزاب سوسیالیست اروپا و نفوذ شخصیت‌هایی مثل «ژان ژورس»، «کانوتسکی»، «بیل» و دیگران، بر رونق بین‌الملل سوسیالیست می‌افزود و این خود به جریان انقلابی بین‌الملل که در کنگره‌های اشتوتگارت ۱۹۰۷ و کپنهاگ ۱۹۱۰ جهش چشمگیری یافته بود کمک می‌کرد.

از انقلاب اکتبر به بعد، سوسیالیسم در مقابل سوسیالیسم قرار می‌گرفت. این تقابل برای کسانی که از تجربه گذشته سوسیالیسم ناخرسند بودند نویدبخش بود ولی چند سالی نگذشت که این امیدها، حداقل برای آنها که در دام دکماتیسم استالینی مسخ نشده بودند، نقش بر آب گردید. اولین اخطار از جانب کارل کانوتسکی بود. «در نظر وی بلشویسم نمی‌توانست جز با نفی اهداف انقلابی و تکیه بر ارتش و یک قشر جدید بوروکرات، بر سربر قدرت باقی بماند. لذا وظیفه سوسیالیسم اروپایی از نظر او این بود که نگذارند

اول، دولتهای اروپا را متوحش ساخت و موجب شد در کشورهایی مثل آلمان و فرانسه به تعقیب آنها بپردازند. ولی آنچه سرانجام باعث ازهم پاشیدن بین‌الملل اول گردید تعقیب سوسیالیستها به وسیله دولتهای بورژوا نبود که این خود بر جنبه انقلابی آنها می‌افزود، بلکه اختلافات داخلی و به طور مشخص تر اختلاف بین مارکس اقتصاددان و جامعه‌شناس از یک طرف و «باکونین» روسی و انقلابی سالهای ۱۸۴۸ که از سال ۱۸۶۸ وارد بین‌الملل اول شده بود از طرف دیگر، پایه‌های این تشکل را سست نمود. اختلاف بین مارکس و باکونین در واقع اختلافی بود اولاً قومی، چون باکونین طرفداران خود را در کشورهای رومن زبان مثل سوئیس، ایتالیا، اسپانیا و بلژیک می‌جست و مارکس در میان اقوام شمالی، ثانیاً، این اختلاف از اختلاف سلیقه در نحوه اداره تشکیلات ناشی می‌شد زیرا مارکس طرفدار تقویت شورای عمومی بود و باکونین می‌خواست آنرا به صندوق پستی پیشنهادات و اعتراضات تبدیل کند. ثالثاً، اختلافی تاکتیکی بود چون مارکس طرفدار سیاست مبتنی بر قانون بود و باکونین طرفدار خشونت انقلابی. و بالاخره اختلاف برسر برنامه کار بود زیرا مارکس

صورت گرفت که به ایجاد «بین‌الملل اول» انجامید. در این گردهمایی دو طرز فکر رودرروی یکدیگر قرار گرفت. از یک سو سوسیالیستهای قدیمی مثل «مازینی» طرفدار یک سازمان متمرکز بودند و از سوی دیگر مارکس از تشکیلاتی فدراتیو حمایت می‌کرد. در نهایت نظریه اخیر پیروز شد و «مجمع بین‌المللی کارگران» که به «بین‌الملل اول» مشهور است مرکب از دو ارگان یعنی کنگره سالانه و شورای عمومی دائمی که مقر آن لندن بود بوجود آمد و اساسنامه نهایی آن در هنگام اولین کنگره سالانه که در سال ۱۸۶۶ در ژنو تشکیل شد به تصویب رسید.

مارکس که مدیریت شورای عمومی را بر عهده داشت نقش تعیین‌کننده‌ای در سرنوشت بین‌الملل اول که هر روز بیشتر رنگ سیاسی به خود می‌گرفت ایفا می‌کرد. کنگره ۱۸۶۷ لوزان در واقع آغاز نبرد علنی بین‌الملل اول علیه دولتهای سرمایه‌دار بود که اعلامیه نهایی آن در این عبارت خلاصه می‌شد: «آزادی اجتماعی کارگران از آزادیهای سیاسی آنها قابل تفکیک نیست و قدم اول در راه آزادی کامل کارگران، احراز آزادی سیاسی خواهد بود». فعالیت اعضای بین‌الملل



فاجعه اخلاقی که نتیجه حتمی رفتار و مشی بلشویکها بود به فاجعه عام سوسیالیسم تبدیل شود.^۶ به این ترتیب، سوسیالیسم اروپایی راه خود را از بلشویسم جداساخت و این دو جریان که هر دو ادعای مارکسیست بودن داشتند جداگانه به راه خود ادامه دادند.

بلشویسم در شوروی از «یوتوبی تا ازهم گسیختگی»^۷ هرگز با سوسیالیسم اروپا سر سازگاری نشان نداد و احزاب سوسیالیست هم در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ رسماً به ایدئولوژی مارکسیسم پشت کردند تا در دوره کاهش تضادهای طبقاتی در جوامع مرفه از آراء بیشتری برخوردار شوند.^۸ در عین حال تلفیق های جدیدی از مارکسیسم و فرویدیسم و هومانیزم در انتقاد از جوامع سرمایه داری غرب شکل گرفت که بعضاً در مکتب فرانکفورت تبلور یافت. با آنکه تصور می شود در آینده نامعلومی، مساوات و از بین رفتن نابرابریها در انتظار جوامع بشری باشد و به قول «موريس دوورژه» جهان نهایتاً به سوی نوعی سوسیالیسم رهنمون گردد،^۹ هیچیک از احزاب سوسیالیست عملکردی در خور این امید ارائه نکرده اند و بارها کوس رسوایی خویش را زده اند. نه آنکه خیال پردازان مقابل (ستایشگران جوامع غربی) نوید جامعه وفور و کاهش تضادهای طبقاتی را داده باشند تا سوسیالیسم و اندیشه های چپ گرایانه برای همیشه از صحنه اجتماع محو شود، بلکه احزاب سوسیالیست خود کارنامه ای خراب تر از احزاب راست ارائه داده اند که باعث بی رونقی آنها شده است.

اینکه تقصیر از سوسیالیسم است یا از سوسیالیستها، سؤالی است که مادربهی پاسخ دادن به آن نیستیم.

۲- گذری بر گذشته حزب سوسیالیست فرانسه:

علیرغم آنکه جریانهای مبهم سوسیالیستی در دهه ۱۸۳۰ ابتدا در فرانسه شکل گرفت، ولی تا سالهای پایان قرن نوزدهم به ایجاد يك حزب واقعی یا يك جریان منسجم نینجامید و مارکسیسم در جامعه فرانسوی چندان جانی باز نکرد. حتی کمون پاریس هم برخلاف افسانه ای که در تاریخ جنبشهای چپ بوجود آورده است فاقد اعضای مارکسیست بوده و سرکوب آن در بهار ۱۸۷۱ به مدت بیست سال چپ رادیکال را در این کشور از صحنه سیاست عقب راند.^{۱۰} تلاش «ژول گسد» چهره برجسته سوسیالیسم فرانسه در نیمه دوم قرن نوزدهم برای ایجاد يك حزب کارگری نیز با موفقیت همراه نبود زیرا «فدراسیون حزب کارگران سوسیالیست فرانسه» که وی در اکتبر ۱۸۷۹ به وجود آورد با انشعاب آنارشیستها در سال ۱۸۸۱ به صورت يك گروه محدود دو سه هزار نفری و فاقد تحرک لازم و نظریه پردازان قابل درآمد و در سال



□ ژنرال دوگل

□ با آنکه تصور می شود در آینده ای نامعلوم مساوات و از بین رفتن نابرابریها در انتظار جوامع بشری باشد و به گفته «موريس دوورژه» جهان نهایتاً به سوی نوعی سوسیالیسم رهنمون گردد، هیچیک از احزاب سوسیالیست عملکردی در خور این امید ارائه نکرده اند

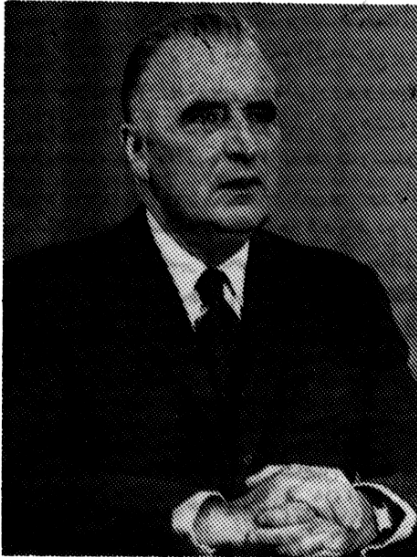
□ بازی با سیاست، به جای طرح يك استراتژی اصولی و مبتنی بر واقعیات جهان سیاست و اقتصاد، فقط به طور برهه ای راهگشا خواهد بود و چه بسا که پیآمدهای آن زیان بارتر از منافع زودگذر و لحظه ای آن باشد

□ برخلاف انتظار، سوسیالیست هادر پیروی از سیاست های آمریکا در مسائل بین المللی به مراتب از دست راستی ها وابسته تر بوده اند. دوگل و پمپیدو و حتی ژسکار دستن بر استقلال سیاست خارجی فرانسه سخت پافشاری می کردند و این مهم در نظر روشنفکران فرانسه جایگاه ویژه ای دارد

□ آنها که شعار «چپ» می دهند ولی در مورد خود از همه «راست تر» عمل می کنند و نسبت به منافع خویش چنان اغماض نشان می دهند که گویی نصایح و رهنمودهایشان فقط برای دیگران است، بیشتر با واکنش مردم روبرو می شوند.

۱۸۸۳ به حزب کارگران فرانسه تبدیل شد. این تشکل رقیبی چون «کمیته انقلابی مرکزی» مرکب از بلانکیستهای سابق را در مقابل خود داشت. گروههای بزرگ و کوچک دیگری نیز وجود داشتند که مدعی سوسیالیسم ناب بودند. می توان گفت که در سال ۱۸۹۳ پنج تشکل سوسیالیستی عمده در فرانسه وجود داشت که عبارت بود از طرفداران «بروس»^{۱۱} یا بروسیستها با گرایش ضد مارکسیستی، «آله مانیستها» یا بیروان «آله مان» با گرایش سندیکالیستی و انقلابی، بیروان «ژول گسد» و بیروان «وی بان»^{۱۲} با گرایش مارکسیستی و مخالف مشارکت در امور دولتی که حزب کارگران فرانسه را بوجود آوردند، و بالاخره سوسیالیستهای مستقل که به گرد «میلران» جمع شده بودند. این جریانهای متفرقه تا سال ۱۹۰۵ وجود داشت. در این سال به سفارش بین الملل سوسیالیست که در کنگره آمستردام ۱۹۰۴ گروههای سوسیالیست فرانسه را به وحدت فراخوانده بود، کنگره وحدت مرکب از همه این جریانها تشکیل و ۲۸۶ نماینده شرکت کننده ضمن تصویب وحدت این گروهها عنوان «حزب سوسیالیست: قسمت فرانسوی بین الملل کارگری» یا SFIO را برای حزب جدید که ۳۳ هزار عضو داشت انتخاب کرد.^{۱۳} از سال ۱۹۰۸ «ژان ژورس» به رهبری حزب جدید انتخاب شد. وجود گرایشهای مختلف و اختلاف نظرها خصوصاً بین «ژول گسد» دگماتیک و مدعی مارکسیست بودن و «ژان ژورس» هومانیزت، حزب جدید را تا سال ۱۹۱۴ دچار تفرقه و آشفتگی می ساخت. در عین حال، این تفرقه از افزایش شمار اعضا و نمایندگان حزب در پارلمان که در سال ۱۹۱۴ به دو برابر سال ۱۹۰۵ رسید جلوگیری نکرد (۱۰۳ نماینده در سال ۱۹۱۴).

بروز جنگ جهانی اول و تفسیر نیمه مارکسیستی باره ای از جناحهای حزب از این جنگ که آنها را به صورت مخالفان جنگ درآورده و هدف حملات ناسیونالیستها قرار می داد، SFIO را بیش از پیش تضعیف نمود. قتل «ژان ژورس» در آستانه جنگ به همین دلیل صورت گرفت ولی پس از قتل او «ژول گسد» که به جای وی نشست به حکومت وحدت ملی و طرفداری از دفاع مقدس ملی روی آورد و تا حدی وضع حزب را بهبود بخشید. بعد از جنگ، دو دلیل متفاوت، یکی کاهش حدنصاب سن رأی دهندگان که موجب روی آوردن جوانان با تمایلات چپ به صندوقهای رأی می شد، و دیگری فقر و فلاکت عمومی، موجب رونق نسبی حزب سوسیالیست شد. ولی انشعاب اکثریت در کنگره «تور»^{۱۴} ۱۹۲۰ که به ۲۱ شرط لنین برای پیوستن به بین الملل سوم (که لنین در سال ۱۹۱۹ بوجود آورده بود) پاسخ مثبت دادند و حزب کمونیست فرانسه را تأسیس کردند، حزب سوسیالیست را به نهایت ضعف رساند. با شکست سیاستهای داخلی و خارجی



□ ژرژ پمپیدو

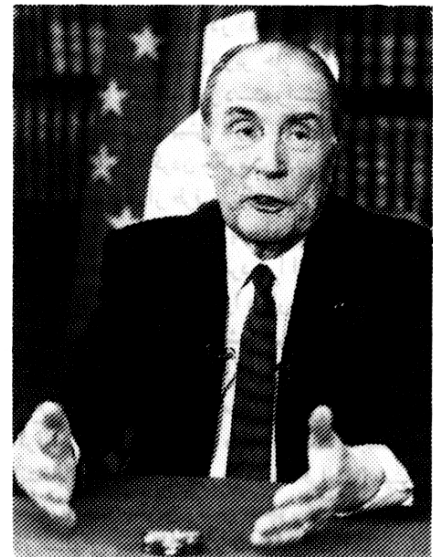
C.F.D.T روبرو شد. با آنکه هر یک از شخصیت‌های سوسیالیست سازی جداگانه می‌نوازند که یادگار دوران کیش شخصیتی سوسیالیسم اروپاست، فرانسوا میتران موفق شد انسجام جدید حزب و وحدت سوسیالیست‌ها را تا انتخابات ۱۹۸۱ که در دور دوم از حمایت کمونیست‌ها نیز برخوردار شد حفظ کند و برای اولین بار در تاریخ جمهوری فرانسه حزب سوسیالیست را به قدرت کامل شامل پست‌های ریاست جمهوری، نخست‌وزیری و اکثریت پارلمانی برساند.

۳- سوسیالیست‌ها در قدرت:

بیروزی میتران در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۸۱ و احراز ۳۷/۵ درصد آراء و ۲۶۹ کرسی مجلس در انتخابات مقننه همان سال، نه تنها بیروزی حزب سوسیالیست فرانسه، بلکه تجدید حیات سوسیالیسم در اروپا تلقی می‌شد و این نوید را می‌داد که تزه‌های ارانه شده در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ مینی بر حذف چپ و سوسیالیسم یا حداقل استحاله آن تا سرحد بی‌خاصیتی در جوامع پیشرفته صنعتی و در دوران وفور، سخت بی‌اعتبار شده باشد. شور و هیجان زایدالوصفی سراسر فرانسه را دربر گرفت و شهر پاریس به جز چند محله اعیان‌نشین غرق در شادی شد. سوسیالیست‌ها در حالی بر آریکه قدرت تکیه می‌زدند که نگرانی از بیکاری و بحران‌های سیاسی فرانسه را دربر گرفته بود و آنها به عنوان قهرمانان بحران‌زدانی و مبارزه با بیکاری وارد صحنه شدند. ابتدا طبق وعده‌های دوران مبارزات انتخاباتی به ملی کردن بسیاری از مؤسسات پرداختند، حداقل دستمزدها (SMIC) را افزایش و ساعات کار را کاهش دادند و یکصدوپنجاه هزار پست دولتی برای رفع بیکاری ایجاد و بودجه تأمین اجتماعی و

که می‌توانست در درازمدت به خوش اقبالی حزب کمک کند. وضعیت محوری حزب سوسیالیست در بین حزب کمونیست و جنبش جمهوریخواهان مردمی (با گرایش دموکرات مسیحی) سبب شد که پس از کناره‌گیری دوگل، حکومت بدست سوسیالیست‌ها افتد و اولین رئیس جمهور در جمهوری چهارم از این حزب انتخاب شود (ونسان اوریول). ولی موقعیت حزب سوسیالیست در جمهوری چهارم روز به روز به ضعف گرائید و هیچگاه نتوانست به پایه حزب کمونیست برسد. در پی حوادث سال ۱۹۵۸ و ظهور مجدد دوگل در صحنه سیاست فرانسه، «گی موله» رهبر حزب سوسیالیست موضعی موافق دوگل اتخاذ وی را در رسیدن به قدرت کمک کرد ولی اندکی پس از آن حزب سوسیالیست به یک حزب مخالف دوگل تبدیل شد و به حزب کمونیست نزدیک گردید. مواضع جدید حزب باعث شد که در دوران سیطره گلیسم بر فرانسه آراء این حزب از ۱۵/۵ درصد در سال ۱۹۵۸ به ۱۲/۵ در انتخابات ۱۹۶۲ تنزل کند.

از این زمان، تلاش برای کسب قدرت وارد مرحله تازه‌ای شد. فرانسوا میتران که از مخالفان قانون اساسی ۱۹۵۸ بود در سال ۱۹۶۵ تشکیل «فدراسیون دموکرات و سوسیالیست» را پیشنهاد کرد که حزب سوسیالیست، رادیکال‌های چپ و گروه خود او موسوم به کنوانسیون نهادهای جمهوریخواه (تأسیس ۱۹۶۴) را دربر می‌گرفت و خود او به عنوان نامزد این فدراسیون در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کرد. وی قبلاً عضو «اتحادیه دموکراتیک و سوسیالیست مقاومت» بود که در سال ۱۹۴۵ از شخصیت‌های دوران مقاومت تشکیل شده بود. به دنبال حوادث ماه مه ۱۹۶۸ و شکست در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۶۹، فدراسیون دموکرات و سوسیالیست انحلال خود را اعلام کرد و مقدمات ایجاد یک حزب جدید فراهم شد. ابتدا در سال ۱۹۷۰، هیئت نمایندگی ملی برای اتحاد سوسیالیست‌ها بوجود آمد که کار خود را در فوریه ۱۹۷۱ به پایان رساند و به دنبال آن از ۱۱ تا ۱۳ ژوئن ۱۹۷۱ کنگره وحدت سوسیالیست‌ها که در «اپینه» تشکیل شد، تولد حزب سوسیالیست، فرانسه را که فرانسوا میتران در رأس آن قرار داشت اعلام داشت. ۱۶ میتران به بازسازی حزب و تهیه برنامه‌ای خاص پرداخت که مبانی ایدئولوژیک (فاصله رسمی از مارکسیسم) نیز در آن ملحوظ شده بود. حزب جدید از اتحاد با حزب کمونیست که به دنبال امضای یک برنامه مشترک در سال ۱۹۷۲ صورت پذیرفت بهره گرفت و در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۷۴ شرکت کرد که تا بیروزی چند قدم بیشتر فاصله نداشت. پس از این شکست میتران مجدداً وحدت سوسیالیست‌ها را پیشنهاد کرد که با جواب موافق حزب سوسیالیست متحده که در سال ۱۹۶۰ تأسیس شده بود و اینک «میشل روکار» چهره برجسته سوسیالیسم فرانسه در رأس آن بود و همچنین موافقت سندیکای نیرومند



□ فرانسوا میتران

راستگرایان (جبهه جمهوری خواه ملی که در سال ۱۹۲۰ حائز اکثریت عظیمی در مجلس فرانسه شد) در سال ۱۹۲۳، حزب سوسیالیست توانست در انتخابات ۱۹۲۴ با کسب ۲۰ درصد آراء به عنوان بزرگترین حزب کشور به همراه رادیکال‌های چپ (به جز کمونیست‌ها) حکومت موسوم به «کارتل چپ» را تشکیل دهد که تا سال ۱۹۲۸ ادامه یافت.

بار دیگر در سال ۱۹۳۲ حکومتی با همین خصوصیت تشکیل شد که چندان دوام نیاورد و بالاخره با پیروزی در انتخابات ۱۹۳۶ سوسیالیست‌ها و سایر احزاب چپ از جمله کمونیست‌ها حکومت موسوم به «جبهه مردمی» را تشکیل دادند که «لئون بلوم» رهبر سوسیالیست‌ها در رأس آن قرار گرفت. سرانجام مجلس ملی که اکثریت آنرا گروه‌های چپ تشکیل می‌دادند اجباراً در سال ۱۹۴۰ قدرت خود را به «مارشال پتن» تفویض و خود را منحل اعلام کرد. کوره جنگ، سوسیالیست‌ها را به عنوان مقاوم‌ترین گروه سیاسی، کمونیست‌ها را (از زمان حمله هیتلر به شوروی) به عنوان مبارزترین جمعیت، و گروه‌های مسیحی را به عنوان مخالف‌ترین گروه اجتماعی در مقابل نیروهای فاشیستی مطرح ساخت و به همین دلیل پس از اتمام جنگ در اغلب کشورهای اروپا سه حزب کمونیست، سوسیالیست و دموکرات مسیحی از موقعیت ویژه‌ای برخوردار بودند.

حزب سوسیالیست فرانسه که پس از آزادسازی فرانسه اولین کنگره خود را در نوامبر ۱۹۴۴ برگزار کرد، با دو مشکل عقیدتی و سازمانی روبرو بود: با کمونیست‌ها متحد شود یا نه؟ سازمانی منسجم و سخت به خود بدهد یا سختگیری سازمانی را کنار بگذارد؟ در این تردید حزب سوسیالیست به نوعی عملگرایی کشیده شد

بیمه‌ها را به میزان چشمگیری بالا بردند. صحبت از کاهش قیمت آب و برق و مایحتاج اولیه مردم بود که کشتیبان خود را با دریایی طوفانی روبرو دید و بادبانهای پرزرق و برق وعده و وعید را فروهشته و فرمان عقب نشینی داد. یکسال از به قدرت رسیدن سوسیالیست‌ها نگذشته بود که «بی‌یر موروا» نخست‌وزیر، سیاست نرمش را رها کرد و مردم را به سخت‌کوشی و صبر و تحمل در مقابل بحرانها فراخواند. در عرض پنجسال، ارزش فرانک فرانسه سه بار و جمعا به میزان ۲۹ درصد در مقابل مارک آلمان و بعضی پولهای مهم دیگر کاهش یافت و قروض دولت به ۹۵۰ درصد افزایش پیدا کرد. نتیجه این بود که بر میزان بیکاری افزوده شد، پرداخت بیمه‌های اجتماعی کاهش یافت و مصائب مردم بر جای خود باقی ماند.^{۱۸}



□ ژسکار دستن

سوسیالیست‌ها چون خود را با تلخی‌های جهان واقع روبرو دیدند برای حفظ قدرت دو شیوه متناقض در پیش گرفتند که هیچ‌یک راه حل اساسی و پایداری به حساب نمی‌آمد. اولاً، نوعی پرگماتیسم که گاه با اصول اعلام شده آنها مغایرت داشت در پیش گرفتند و ثانیاً، به بازیهای خطرناک سیاسی دست یازیدند. عملگرایی سوسیالیست‌ها که آنها را به مدارا در قبال مسائلی چون ملی کردن مؤسسات، مسکوت گذاشتن پروژه معروف به «سواری» (Savary وزیر آموزش) در خصوص آموزش عالی و رها کردن «لانیسیزاسیون» یا دنیوی کردن مدارس (حذف مؤسسات آموزشی کاتولیکی) واداشت، با رضایت عمومی همراه بود ولی بازیهای سیاسی آنها که حتی دامنگیر خود حزب هم شد، تا آنجا که از دید مردم پنهان می‌ماند موفق بود، لیکن چگونه می‌توان در مملکتی که حریفان سیاسی متهوری نکته‌سنجی می‌کنند و رسانه‌های گروهی مردم را در جریان نظریات و تفاسیر مختلف می‌گذارند نیات سیاسی خود را پنهان و بازیهای سیاسی را کتمان کرد؟ فرانسوا میتران ابتدا با انتخاب «بی‌یر موروا» از خط «ب» به نخست‌وزیری، رضایت جناح غیر خود را حاصل نمود ولی انتخاب «لیونل ژوزین» به دبیرکلی حزب در سال ۱۹۸۱ برای خط «آ» که جناح خود وی بود فرصتی مناسبتر بوجود آورد تا فارغ از مشکلات حکومتی به تقویت خویش بپردازد. به این نیز بسنده نشد و از سال ۱۹۸۴ «فابوس» از جناح «آ» به نخست‌وزیری انتخاب شد. برای مدتی فرانسوا میتران چنان وانمود می‌کرد که مستقل از حزب عمل می‌کند و این بازی او را به عنوان مردی که فراسوی اصول حزبی یعنی به گونه‌ای ملی عمل کرده و فقط از حزب استفاده سیاسی به عمل می‌آورد معرفی کرد و به همین دلیل نگرانی مردم از چپ به اعتماد آنها نسبت به رئیس جمهور لطمه‌ای وارد نمی‌ساخت. انتخابات مقننه ۱۹۸۶ که به پیروزی احزاب راست، انجامید ظاهراً رئیس جمهور را در مقابل معضل انتخاب نخست‌وزیر از احزاب راست قرار داد.

ولی مشکلات فرانسه در دهه ۱۹۸۰ آنچنان نبود که با تعویض نخست‌وزیر حل گردد. از اینرو انتخاب یک نخست‌وزیر دست راستی این فرصت را برای میتران پیش آورد که گناه تمامی نارسائی‌ها را به گردن حکومت جدید به رهبری ژاک شیراک بیندازد. از طرف دیگر، میتران با یک بازی ماهرانه یعنی میدان دادن به راست افراطی (جبهه ملی ژان مری لوپن) هم مردم را از راستها نگران کرد و هم احزاب راست را دچار تفرقه ساخت. به علاوه، میتران از افول چشمگیر حزب کمونیست که به دنبال تحولات شوروی حاصل شد و باعث رفع نگرانی شهروندان میانه‌رو می‌شد نیز بهره گرفت.^{۱۹} چنین بود که مردم فرانسه مجدداً در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۸۸ فرانسوا میتران یعنی نامحبوب‌ترین رئیس جمهور جمهوری پنجم در سالهای بین ۱۹۸۳ و ۱۹۸۵ را (براساس یک نظرسنجی) به ریاست جمهوری انتخاب کردند. مجدداً پیروزی میتران راه را برای پیروزی حزب سوسیالیست در پارلمان فراهم ساخت و به دنبال انتخاباتی که پس از انحلال مجلس در سال ۱۹۸۸ صورت گرفت حزب سوسیالیست به تنهایی ۲۸۲ کرسی کسب کرد درحالیکه کلیه احزاب راست جمعا ۲۶۲ کرسی به دست آوردند. این پیروزی که در عین حال با ایجاد یک فضای سیاسی نامطمئن و تخطئه رقبا حاصل شده بود نمی‌توانست یک پیروزی واقعی به حساب آید. اینکه مردم فرانسه از احزاب راستگرا دلخوشی نداشتند الزاماً به معنای قبول واقعی حزب سوسیالیست نبود. آنچه این وضع نامطمئن را تشدید می‌کرد افتضاحات مالی و رسوایی‌های بی‌دربی دولتمردان سوسیالیست در شروع دوره دوم ریاست جمهوری میتران بود. افشاگرهای متعددی که در مورد نحوه تأمین مخارج احزاب و انتخابات صورت گرفت مردم فرانسه را نسبت به سوسیالیست‌ها بیشتر از احزاب راست بدبین کرد. آنها که شعار چپ می‌دهند و در مورد خود از همه راست‌تر عمل می‌کنند و نسبت به منافع شخصی خود چنان اغماض می‌کنند که گویی نصایح و رهنمودهای آنها فقط برای دیگران بوده و خود از هر حسابرسی میرا هستند، بیشتر با عکس‌العمل مردم روبرو می‌شوند.

نتیجه اعمال سوسیالیست‌ها هرچند به بی‌اعتباری تمامی نخبگان سیاسی فرانسه می‌انجامید،^{۲۰} اما از آنجا که در نظامهای دموکراسی مردم مجبور به برگزیدن اربابان خود هستند، به گاه انتخابات کسی را برمی‌گزینند که میزان مجرمیتش کمتر باشد و در عین بدی، صداقت بیشتری از خود نشان دهد. در چنین شرایطی بود که در انتخابات مقننه مارس ۱۹۹۳ مردم با صراحتی بی‌سابقه، نفرت، عدم اعتماد و خشم خود را نسبت به حزب حاکم ابراز داشتند، چنان که رجال برجسته‌ای چون میشل روکار نخست‌وزیر سابق و لیونل ژوبن دبیرکل سابق

□ در مسائل سیاسی و اقتصادی نمی‌توان «شتر مرغ» بود. نخستین نتیجه تضاد بین نظام اقتصادی و نظام سیاسی، مانند آنچه در فرانسه گذشت، فرار سریع سرمایه‌ها، تضعیف مدیریت و بی‌اعتمادی مؤسسات اقتصادی است

□ در نظام‌های دموکراسی غربی، به گاه انتخابات، مردم کسی را برمی‌گزینند که مجرمیتش کمتر باشد و در عین بدی، صداقت بیشتری از خود نشان دهد

□ پیروزی احزاب راست فرانسه نتیجه محبوبیت آنها نیست بلکه دقیقاً نتیجه سرخوردگی مردم از برنامه‌ها و کارهای دست چپی هاست. چپ‌های غیر واقع بین همیشه راه را برای راست افراطی باز کرده اند

□ بلشویسم در شوروی، از «یوتوبی» تا «ازهم گسیختگی»، هرگز با سوسیالیسم اروپا سرسازگاری نشان نداد و احزاب سوسیالیست هم در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ رسماً به ایدئولوژی مارکسیسم پشت کردند تا در دوره کاهش تضادهای طبقاتی در جوامع مرفه، از آراء بیشتری برخوردار شوند

معنای دعوت از سرمایه‌داری سایر کشورهای بزرگ نظیر ژاپن و آمریکا و آلمان برای مقابله با سرمایه در فرانسه تلقی می‌کردند.^{۲۲}

دوم اینکه، وعده‌های بی‌اساس فقط چند ماه می‌تواند مردم را در هاله‌ای از وهم و خیال فرو ببرد. به محض مشاهده اولین نشانه‌های خلاف، مردم خلف وعده را به حساب فریب و خیانت می‌گذارند.

سوم اینکه، بازی با سیاست، به جای طرح یک استراتژی اصولی و مبتنی بر واقعیات جهان سیاست و اقتصاد، فقط به طور برهه‌ای راهگشا خواهد بود و ای بسا عواقب آن زیانبارتر از منافع زودگذر و لحظه‌ای آن باشد. مردم فرانسه پس از دوازده سال حکومت سوسیالیست‌ها این فرصت را داشته‌اند که کارنامه سیاسی آنها را مورد مذاکره قرار دهند. آیا سوسیالیست‌ها در مقابل این سؤال که دست‌آورد اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی آنها چه بوده است چه جوابی دارند؟

اقتصادی درخشان، ثبات سیاسی، اعتدالی سطح فرهنگ و توسعه مراکز فرهنگی؟ یقیناً پاسخ این سؤال‌ها چندان رضایتبخش نخواهد بود. مضافاً اینکه برخلاف انتظار، سوسیالیست‌ها در پیروی از سیاست‌های آمریکادر مسائل بین‌المللی به مراتب از دست راستی‌ها وابسته‌تر بوده‌اند. دوگلی و بمبیدو و حتی ژسکاردرستن بر استقلال سیاست خارجی فرانسه سخت با فشاری می‌کردند و این مهم در نظر روشنفکران فرانسه جایگاه ویژه‌ای دارد. و بالاخره مؤثرترین عامل در سقوط سوسیالیست‌ها فساد مالی و سوءاستفاده‌های بزرگی است که دولتمردان سوسیالیست به آن آلوده شده‌اند و دستگاه‌های قضائی با اغماض از آن گذشته‌اند.



□ ژاک شیراک

می‌گذارند که از رونق اقتصادی و نفوذ سیاسی و ثبات این کشور در جهان ناخرسند بوده‌اند. بعضی از فرانسویها می‌گویند که احزاب راست و پیرو خط دوگلی خزانه را بر می‌کنند، و سوسیالیست‌ها آنچه را در عرض سالها حاصل شده است در عرض چند ماه بر باد می‌دهند. عده‌ای هم «نه» مردم فرانسه به سوسیالیست‌ها را در مارس ۱۹۹۳ پاسخ منفی به اقتصاد مختلط تلقی می‌کنند. آنها که با ملی کردن بسیاری از مؤسسات بوسیله سوسیالیست‌ها موافق بودند چنین استدلال می‌کردند که فرانسه فاقد یک سرمایه‌داری نیرومند است و به همین دلیل اقتصاد مختلط به روند توسعه در این کشور بیشتر کمک می‌کند، درحالیکه مخالفان این عمل را به

حزب هم انتخاب نشدند. در این انتخابات احزاب راست جمعاً ۴۸۵ کرسی به دست آوردند درحالیکه احزاب سوسیالیست و کمونیست جمعاً فقط ۹۲ کرسی کسب کردند.

این بار شیراک از قبول پست نخست‌وزیری سر باز زد تا برای انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۹۵ جنت مکان باقی بماند و به مصیبت سالهای ۸۸-۱۹۸۶ گرفتار نیاید ولی به پیشنهاد حزب او «بالدور» به نخست‌وزیری انتخاب شد. به نظر نمی‌رسد که میتران بتواند بازی سالهای ۸۸-۱۹۸۶ را بار دیگر تکرار کند مگر آنکه راست مرتکب چنان اشتباهاتی شود که مردم فرانسه به مارغاشیه پناه ببرند.

□□□

در یک جمع‌بندی می‌توان علل افول و بی‌اعتباری حزب سوسیالیست را به شرح زیر خلاصه کرد:

اول آنکه در مسائل سیاسی و اقتصادی نمی‌توان شتر مرغ بود. کشوری مثل فرانسه که در قلب جهان سرمایه‌داری قرار دارد و به همان شیوه نیز اداره می‌شود، نمی‌تواند پذیرای یک سیستم سیاسی دیگر شود مگر آنکه این تغییر در سراسر شئون و موارد صورت گیرد. اولین نتیجه تضاد بین نظام اقتصادی و نظام سیاسی نظیر آنچه در فرانسه گذشت، فرار سریع سرمایه‌ها، تضعیف مدیریت‌ها و بی‌اعتمادی مؤسسات اقتصادی است. بانکهای سوئیس اولین بهره‌ور پیروزی سوسیالیست‌ها در سال ۱۹۸۱ بودند. به همین دلیل، و به استناد دست‌های پنهانی که رفتن ژسکاردرستن و روی کار آمدن میتران را در سال ۱۹۸۱ تسهیل می‌نمود، عده‌ای پیروزی سوسیالیست‌ها را به حساب بیگانگان (آمریکا)

□ زیر نویس‌ها

1 - Jean - Christian Petitfils, «Les Socialismes Utopiques», Paris, PUF, 1977, p. 15.

2 - Ibid., p. 130.

3 - Ibid., p. 148.

۴ - Blanqui, بانی انقلاب ۱۸۴۸ پاریس بود و بیش از ۳۶ سال را در زندان گذراند و به صورت یکی از اقطاب سوسیالیست‌ها درآمد.

۵ - برای اطلاع بیشتر ر. ک

A. Donneur, International Socialiste, PUF, 1983.

6 - K. Kautsky, Terrorisme et Communisme, 1919, in Michel Beaud, «Le Socialisme a L'Épreuve de L'Histoire», Paris, Seuil, 1982, p. 126.

۷ - ر. ک به کتابی تحت همین عنوان از Vladimir Boukovski, «URSS: de l'Utopie au Désastre», Paris, Robert Laffont, 1990.

۸ - برای اطلاع بیشتر ر. ک به نوشته‌های Otto Leon Epstein و Kirchheimer.

۲۰ - ر. ک به

H. Machin «un Regard d'Outre - Manche sur La France en 1990» in A. Grosser, «Les Pays d'Europe Occidentale», Documentation Francaise, 1991, p. 312.

۲۱ - برای مثال، چند ماه پیش از برگزاری انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۸۱ قرار بود ژسکاردرستن هیئت فلسطینی را بپذیرد. محافل یهودی به این امر اعتراض کردند و چون جواب رد شنیدند، چند روز بعد در فکاهی نامه «کانار آنتنه» مسئله هدیه‌شدن الماس از طرف بوکاسا رئیس جمهور آفریقای مرکزی به ژسکاردرستن را به طنز درج نمودند که موجب رسوائی وسیعی شد و در آستانه انتخابات، مخالفان از آن بهره‌برداری کردند.

22 - Claude B'ebear «non à l'économie mixte», «Le Monde», 30 mars 1993, p. 55.

□ □ □

۹ - برای اطلاع بیشتر ر. ک به «اصول علم سیاست» تألیف دوروزه، ترجمه دکتر قاضی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹، ص ۳۲۸ به بعد.

10 - F. Borella, «Les Partis Politiques en Europe», Paris, Seuil, 1984, pp. 118 - 119.

11 - Paul Broust

12 - Vaillant

13 - J. P. Brunet, «Histoire du Socialisme en France», PUF, 1989, pp. 28 - 29.

14 - Tours

15 - Epinay

16 - F. Borella, «Les Partis Politiques dans la France d'Aujourd'hui», Seuil, 1973, pp. 165 - 166.

17 - F. Brunet, op. cit., p. 117.

18 - Daniel Singer, «Is Socialism doomed?», Oxford University Press, 1986, pp. 260 - 263.

19 - Vincent Wright «un Regard d'Outre - Manche sur La France en 1988» in A. Grosser, «Les Pays d'Europe Occidentale», Documentation Francaise, 1989.